

دو ماجرای هراسناک از ایام کودکی من

نورالله «نورمن» گبای

ویرایش از پیمان اخلاقی

The English version of this article follows the Persian text on page 7 of the file.

بعد از حدود یک صد سال مطالعه، مصاحبه و مرادده، به این نتیجه رسیدم که طی هزاران سال گذشته و امروز، بزرگترین و خطرناکترین دشمن بشر نوشته های فتنه انگیز کتابهای مذهبی است. می پرسم یهودی ستیزی از کجا شروع شده و چرا پایان نمی پذیرد؟ یهودی ستیزی، اسلام هراسی یا مسیحی کشی، که می توان در اصل آنها را در جمع "آدم کشی" نامید، بذر همه اینها در برگ برگ خون آلود کتابهای مقدس نهفته است. خطاب به سیاستیون و سردمداران ادیان می گویم: چشم دل باز کنید! صلح و امنیت بدون صلح بین ادیان امکان پذیر نیست. در این راستا، در ضمن این مقاله نمونه هایی ارائه داده ام که ملاحظه خواهید کرد.

در ایام کودکی، برای من دو بار مشکل بسیار خطرناک و بزرگی رخ داد. یک بار در کاشان، در سن 7 یا 8 سالگی و دیگری در تهران، در حدود 15 سالگی. در هر دو بار، مرا برای کشتن بردند.

در کاشان روزی از مدرسه برگشتم و ابتدا نزد به اصطلاح «نقادان» پدرم رفتم که از خانم های یهودی کاشان بودند و کلاف های ابریشم را آماده می کردند. هرچه کلاف ابریشم حاضر بود جمع آوری کردم و به دفتر پدرم بردم. پدرم نگاهی کردند و گفتند، «اصغر خیاط را می شناسی؟» گفتم، «بله.» گفت، «آنجا برو و به او بگو که یک دست کت و شلوار برای تو بدوزد. من بعداً می روم و پولش را می دهم.» من دویدم. پرواز کردم! پیش اصغر خیاط رفتم. مشغول دوختن بود. گفتم، «اصغر آقا! بابام گفته یک دست کت و شلوار برای من بدوز. خودش می آید و پولش را می دهد.» گفتم، «من باید تو را ببرم خانه!» او از پیش و من پشت سر او به راه افتادیم. از انتهای بازار خارج شدیم. دو یا سه کوچه را پشت سر گذاشتیم تا به خانه ای که دو پله از سطح کوچه پایین تر بود رسیدیم. وارد خانه شدیم. سمت چپ ما زیرزمینی تاریک

و خاکی، با سقفی کوتاه بود که گویی هیچ آدمیزادی پا در آن نگذاشته بود. مرا به داخل آن زیرزمین برد، خودش خارج شد، در را به روی من بست و رفت.

به اطراف خود نگاه کردم. زیرزمین پنجره ای بلند و باریک به بیرون داشت که همکف حیاط منزل بود و از آن نور و صدایی به داخل می آمد. من پشت این پنجره نشستم و از سر کودکی، ابداً احساس خطری نکردم چون اصغر خیاط را خودی می پنداشتم. از جایی که نشسته بودم دیدم که مردی بلند قد بر بام روبرو ایستاده است. صدای اصغر را هم می شنیدم که برگشت و با او شروع به صحبت کرد. من صدایشان را می شنیدم اما همه حرفهای آنها را نمی فهمیدم. آنچه که به طور حتم و نزدیک به یقین از گفتگوی آن دو تشخیص می دهم این بود که مرد قد بلند گفت، «اصغر! چرا این موقع به خانه آمده ای؟» اصغر گفت، «یک بچه جهود آورده ام. می خواهم او را بکشم. دارم می روم آشپزخانه کارد قصابی را بیاورم.» مرد قد بلند از لب بام فریاد زد، «مبادا! مبادا! مبادا! خون جهود شگون دارد! ریختن خون او تو را به خاک سیاه می نشاند! مبادا چنین کاری بکنی! برو و دست بردار! او را ول کن برود. با یک نفر و دو نفر چیزی فرقی نمی کند. برو و بگذر!»

حرفهای آن مرد اصغر را منصرف کرد و او به سمت زیرزمین برگشت. من پشت در ایستاده بودم. اصغر در را باز کرد. من تازه متوجه شدم که در را بسته و قفل کرده بود. تا در را باز کرد، به من اشاره کرد و گفت، «برو گم شو!» من دو تا پله را یکی کردم و به کوچه پریدم. خوب به یاد دارم که پس از چند قدم ایستادم، مثل کسی که فیلمبرداری کند به پشت سر و اطراف خود نگاهی کردم و دوباره شروع به دویدن کردم تا به حجره بابا رسیدم.

هرچه فکر می کنم به یاد نمی آورم که آیا درباره این ماجرا چیزی به پدر و مادرم گفتم یا نه؛ و اگر گفتم، عکس العمل آنها چه بود. اما تصور می کنم که به این قضیه و همه آنچه که پیش آمده بود، با تمام سنگینی آن، اهمیتی نمی دادم چرا که کودکی 7 یا 8 ساله بیش نبودم.

از دید من پس از گذر سالها، این ماجرای دلهره آور و دردناک اثباتی آشکار بر این گفته من است که بزرگترین دشمن بشر، تفکر فتنه انگیز و نفرت پرور دینی است که پیروان خود را حتی به جنایت علیه پیروان دینی دیگر می کشند. در یکی از این کتابها آمده است که «درخت به زبان خواهد آمد و خواهد گفت، "یک نفر در سایه من پنهان شده است! بیایید این یهودی را بگیرید و بکشید!"» اغراق نمی کنم بلکه علناً چنین چیزی گفته است. ببینید، انسانها طبعاً می میرند، اما این کتاب و امثال آن که حاوی مطالب و نکاتی چنین وحشتناک و اغلب فتنه انگیز و مسئله ساز هستند، اینها می مانند. متأسفانه در دنیای امروز

چنان قدرتی وجود ندارد که بیایند و اینها را درست کنند. تنها قدرتی همان قدرت فردی من و شما است. هیچ قدرت دیگری در کار نیست که اینها را فراموش کند و پاک نماید. در این میان، بدبختانه تنها کاری که دولت های بزرگ می کنند افزودن بر این مسایل، تشدید این معضلات و آدم کشی هر چه بیشتر است. متأسفانه، اینان به جای ریشه یابی مشکل، یعنی حذف نکات فتنه انگیز کتابهای مذهبی، وسایل آدم کشی را زیاد و بمب ها را سنگین تر می کنند. سؤال من این است که آیا با کشته شدن صدها هزار افراطی، کوچکترین تغییری در جوامع و عقاید افراطیان دیده شده است؟ تا روزی که همگان بیدار شوند.

اما از آن که بگذریم، در بُعدی شخصی تر، همواره به خاطر دارم که من نجات یافته فرستاده خداوند هستم که آن روز بر لب بام ایستاده بود و مرا نجات داد.

از فرشته نجات گفتیم. جا دارد که از حکایتی طنزآمیز نیز یاد کنم. ملّایی به هنگام "داراش" یا همان تفسیر دینی گفت، «بر دوش هر انسانی یک فرشته نشسته است که او را محافظت می کند.» با شنیدن این حرف، آقا داماد — یا به لهجه شیرین مشهدی، آق زوما! یا به قول کاشی ها، آقا زوماد! — که در جمع نشسته بود، سر رو به شانه خودش برگرداند و گفت، «ای فرشته نجات! ای عزیز! تو که محافظ من هستی، پس موقع امضاء کردن کتوبا (عقدنامه) کجا بودی؟»

اما بار دومی که می خواستند مرا به قتلگاه ببرند...

حدوداً 15 سالم بود. در سرای امیر واقع در بازار بزرگ تهران، در شرکتی که از اروپا جنس وارد می کرد کار می کردم. ظهرها وقت ناهار، با دیگران روی عدلهای پارچه و قالی در کنار سرای امیر می نشستیم و نان و پنیر با انگور و ماست می خوردیم. در جمع ما جوانی بود به نام محمود که حدود دو یا سه سال از من بزرگتر بود. مسلمان بود و پسر یکی از تجّار آنجا. پیش من می آمد و با من صحبت می کرد. روزی گفت، «من و دوستم می خواهیم فردا به "سفیدخاک" برویم. آنجا بالای تهرانپارس، در جاده خراسان، زمین بزرگی است که دارند تکه تکه می فروشند و برای هر قطعه فقط 500 تومان قیمت گذاشته اند. می خواهیم برویم چند تایش را بخریم.» گفتیم، «من هم می خرم.» گفت، «پس بیا با هم برویم.» برای روز بعد، ساعت سه بعد از ظهر با هم قرار گذاشتیم، غافل از آن که به قول شاعر، «دشمن دوست نما را شناسی ز دوست / ریسمان در دل شمع است، ولی دشمن اوست.»

فردا او با دوستش که اتومبیل داشت سر قرار آمدند و سوار شدیم و رفتیم. مدت زیادی رانندگی کردیم و همچنان رفتیم و رفتیم تا از تهرانپارس گذشتیم. غروب شده بود. کنار جاده پارک کرد. محمود گفت،

«آنجا که گفتم پشت این تپه است.» پیاده شدیم. آنها پیشاپیش به راه افتادند و من پشت سر آنها. نزدیک تپه، یکباره چنان که کسی به من هشدار بدهد، وحشت کردم. دیدم که تنگ غروب، دیدن زمین بی معنی است. اینها هدف دیگری دارند. بدون آن که بفهمند برگشتم و بدون آن که ببینند، سوار اتوبوس شدم و به خانه رفتم.

فردا محمود گفت، «چرا برگشتی؟» گفتم، «مشکلی داشتم و باید می رفتم.» شانه ای بالا انداخت.

چند روز بعد، روی عدلهای پارچه نشسته بودیم که همین آدم گفت، «من اگر خون یهودی در اختیارم باشد، صد در صد می ریزم.» بلی، همین آدم. واقعاً آن روز خداوند به من رحم کرد. چه شمار فراوانی که از بین رفتند و ما خبر نداریم. فی الواقع، در دوران من نیز چند نفر از یهودیان ایران ناپدید شدند و دیگر اثری از آنها یافت نشد. خدا می داند چه بر سر آنها آمد.

دوستان، در همه جوامع افراد شریف و شرور وجود دارند. در جامعه ایران به حمدالله افراد شریف اکثریت دارند، اما همین نوشته های فتنه انگیز کتابهای دینی است که آن چنان را آن چنان تر کرده و دیوانه ها را دیوانه تر می کنند. کما این که من سالهای دراز در ایران زندگی می کردم و با هزاران نفر تماس داشتم، اما هرگز جز محبت و انسانیت از انسانهای اصیل چیزی ندیدم و نمی بینم. خوشبختانه، نسل جوان ایرانیان، از جمله ایرانیان یهودی مقیم خارج از ایران، به اتفاق سایر هم وطنان خارج از وطن، با دیدن آب (آزادی) چنان قابل توجه شدند که همه فهمیدند آنها در داخل کشور نمی توانستند شنا کنند؛ و نتیجه شنا در استخر بی آب همان افول دانش و اقتصاد و بی ارزش شدن ارز ایران بوده است. امیدوارم که با برگزاری «کنگره جهانی یهودیان ایرانی» از طریق کامپیوتر (زوم) به درخواست نگارنده، بتوانیم به شناسایی بهتر و ارتباط میان دانشمندان، مخترعین و افراد ممتاز علمی، فرهنگی و هنری دست یابیم.

در مورد رشد جمعیت یهودی، زرتشتی و سایر اقلیت های قومی ایران — هر چند از این واژه "اقلیت" متنفرم؛ اقلیت حقیقی کسی است که سواد کمتری دارد — در روزنامه خواندم که طبق آمار، پیش از دوران صفویه، تعداد زرتشتیان ایران سه میلیون بوده است که اما از آن پس و در دوران قاجار، این شمار به هشت هزار نفر کاهش پیدا کرد. درست است که برخی به هندوستان رفتند، ولی بقیه یا تغییر دین دادند یا کشته شدند. این پدیده در مورد یهودیان نیز صدق می کند. شمار یهودیان باید اکنون میلیونها می بود، اما شمار یهودیان ایران هرگز بیش از صد هزار نفر نشد. خوشبختانه، طبق بررسی نگارنده، جمعیت ایرانیان یهودی در سراسر دنیا به بیش از پانصد هزار نفر رسیده است و نه فقط از لحاظ تعداد بلکه نیز از جهت معلومات، همچنان رو به رشد است. (برای نمونه، به رشد 40 سال اخیر خانواده خود

نگاه کنید. متوجه خواهید شد که این ارقام درست است.) به جرأت می توان گفت بیش از 90% جوانان این جامعه تحصیلات دانشگاهی دارند. گسترده تر از آن، مایه افتخار است که طبق آمار دولت آمریکا، امروز مهاجران ایرانی، اعم از مسلمان، زرتشتی، مسیحی و غیره، در میان گروه های مهاجر 67 کشور دنیا، بهترین مهاجران امروز هستند.

* * *

در برنامه ای تلویزیونی، یکی از رجال پاکستان گفت، «من مسلمانم. کتاب من قانون حقوق بشر، مصوب 1945 است.» به امید روزی که کتابهای مذهبی با کمال احترام به تاریخ سپرده شوند و در عوض، قانون حقوق بشر و منشور آن که مورد قبول تمام افراد بشر است، جایگزین همه کتابهای فتنه انگیز دینی گردد. من به زودی متن انگلیسی منشور حقوق بشر، مصوبه 1945 در سان فرانسیسکو را، همراه با برگردان فارسی و چند مقاله درباره آن، در یک جا گرد آورده و برای آگاهی بیشتر دوستان، ایمیل می کنم. امیدوارم که آنها را مطالعه کنید و پخش نمایید.

جا دارد در اینجا شعری زیبا و پرمعنا از شاعری رنجیده از دین را پس از مدتها دوباره نقل کنم.

از پدر پرسید روزی یک پسر	بهترین دین ها کدام است ای پدر
گفت من با دین ندارم هیچ کار	پیش من همه دین ها ندارند اعتبار
چون که آوردیم هر دین جدید	اختلاف بیشتر آمد پدید
کینه ها و دشمنی بسیار شد	جنگهای مذهبی تکرار شد
خون مردم ریخت بر روی زمین	بارها و بارها با نام دین
نه مسلمانم نه ترسا نه یهود	سر به حکم عقل می آرم فرود
عقل می گوید که عیش بیکران	هست در همزیستی با دیگران
دین ولی گوید که خون کافران	گر بریزی، اجر داری بیکران
دیگر اندیشان هم آخر آمدند	دین چرا گوید که مهدورالدم اند؟
من بدین علت ندارم دین و کیش	تا نریزم خون هموعان خویش
تو هم ای فرزند، تنها از خرد	پیروی کن تا به مینویت برد
با تمام مردم روی زمین	دوستی کن، بهترین دین است این

دوستان، من می دانم دنیا امروز آمادگی آن را ندارد که این کتابها را به تاریخ بسپرد یا حتی آنها را اصلاح کند؛ اما می توان زمینه این امر را فراهم کرد و گامهای مهم آغازین را برداشت. فراموش نکنیم برداشتن کوههای بزرگ از سر راه با برداشتن سنگریزه های پای کوه شروع می شود.

در پایان این نوشتار، چنان که بارها عرض کرده ام، باشد که بیدار باشیم تا بهتر بخوابیم.

متشکرم.

نورالله «نورمن» گبای

نوامبر و دسامبر 2025، لس آنجلس

آدرس وبسایت نورالله «نورمن» گبای در اینترنت:

www.BabaNouri.com

این وبسایت حاوی آرشیوی از نسخه های رایگان مقالات، یادداشت ها و کتابهای ایشان به زبانهای فارسی و انگلیسی، از جمله کتاب *لحظاتی برای تفکر، دیکشنری گویش یهودیان کاشان*، و به زودی همگام با زمان (در دست تهیه) می باشد.